

جلال آل احمد؛ سنگ روضه خوانی مدرن بر گور

سنت

25-



جلال آل احمد از جمله روشنفکران ایرانی است که شناختنش می تواند به شناخت جامعه ای راه ببرد که او در آن می زیست. اسد سیف، منتقد ادبی، در صدمین زادروز آل احمد، با نگاهی به آثار او تلاش کرده چنین پیوندی را ترسیم کند

اسد سیف - [دویچه وله](#)

جلال آل احمد در ۱۱ آذر ۱۳۰۲ به دنیا آمد و ۱۸ شهریور ۱۳۴۸ درگذشت. او در عمر ۴۵ ساله خویش، به اعتبار چند رمان و ده ها داستان کوتاه و چند سفرنامه، نویسنده پُرکاری بود. از او چندین مقاله سیاسی و اجتماعی و دو کتاب "غرب زدگی" و "در خدمت و خیانت روشنفکران" نیز به جا مانده که

در این میان کتاب غربزدگی تأثیری شگرف بر ذهن‌های ساده و ساده‌پندار ایرانی داشت.

آل‌احمد جوان در شرایطی به "غول" ادبیات و فرهنگ ایران تبدیل شد که جامعه در پی کودتای ۲۸ مرداد دوران سکوت و یأس را پشت سر می‌گذاشت. سانسور و خفقان راه آزادی اندیشه و بیان را مسدود کرده بود. آل‌احمد به علت انشعاب از حزب توده، در شمار همراهان خلیل ملکی، به دام‌چاله بازداشت و زندان گرفتار نیامد و در چنین موقعیتی بالید و یکه‌تاز شد. معترض بودنش از او "شخصیت"ی ویژه ساخت.

آل‌احمد و داستان

با نگاهی کوتاه به آثار داستانی آل‌احمد مشخص می‌شود که بیشتر شخصیت‌های ادبی که او خلق کرده، مثل خود او افکار منسجم و مشخصی ندارند. بیشترشان مثل هم می‌اندیشند. آنجا هم که نویسنده عقاید خود را بر زبان آنها جاری می‌کند، در نهایت همان کلیشه تولید می‌شود. با توجه به نوشته‌های آل‌احمد، یک نکته را هم می‌توان دریافت و آن اینکه، او قلمش را برای تأثیر گذاشتن بر اجتماع به دست گرفته بود؛ قلمی که قرار است از نابسامانی‌ها و دردها بنویسد و آن چیزهایی را نشان دهد که همه نمی‌بینند.

آل‌احمد در داستان‌هایش هم بیش از دو خط نمی‌شناسد. به همین علت داستان‌های او بین مقاله و داستان در نوسانند. او مقاله‌هایش را روایی می‌نوشت که به قصه نزدیک هستند و قصه‌هایش را به میدانگه عقایدش بدل می‌کرد که به مقاله بیشتر از داستان شباهت دارند. "من" آل‌احمد را که از داستان‌هایش حذف کنیم، هیچ چیز باقی نمی‌ماند. این "من"، در

خانه، در اجتماع و در محیط ادبی کشور، همیشه "من"ی است که باید برتر باشد و بهتر ببیند.

در "مدیر مدرسه" که نخستین و مشهورترین رمان اوست، می‌توان این ویژگی‌ها را بازیافت. هر رمانی از او که راوی آن "من" نباشد، ساختار رمان به مشکل گرفتار می‌آید.

[👉 مطالب بیشتر در سایت دویچه وله](#)

به قول سیمین دانشور: «جلال در نوشته‌هایش تلگرافی، حساس، دقیق، تیزبین، خشمگین، افراطی، خشن، صریح، صمیمی، منزه‌طلب و حادثه‌آفرین است. اگر در نوشته‌هایش میان سیاست و ادب، ایمان و کفر، اعتقاد مطلق و بی‌اعتقادی در جدال است، در زندگی روزمره نیز همینطور است». آل‌احمد خود روشنفکری بود که می‌خواست "راه پیمبران" را دنبال کند.

آل‌احمد و غرب‌زدگی

آل‌احمد کتاب جنجال‌برانگیز "غرب‌زدگی" را در سال ۱۳۴۱ منتشر کرده است. این را از این نظر می‌گوییم که انتشار غرب‌زدگی تلنگری بود به دنیای ساده‌پندار انسان ایرانی. اعتراض‌های تند و بی‌منطق، بحث‌های سطحی و پیشنهادهای بی‌پشتوانه آل‌احمد خوش‌آیندِ روشنفکران از دنیا بی‌خبری بود که می‌خواستند در برابر شاه و پشتیبان او یعنی آمریکا بایستند. در جو خفقان‌زده پس از کودتا، در فضای دگرگونی‌های اجتماعی-اقتصادی دهه چهل، غرب‌زدگی به کتاب مقدس روشنفکر ایرانی بدل شد و غوغا به پا کرد. "غرب‌زدگی" مرثیه سوزناکی شد در رثای سنت در حال احتضار.

مخالفت آل احمد با علم فقط در محدوده پزشکی نیست. او به طور کلی و در اساس با دانش و دستاوردهای علم مخالف است. کتاب "غرب زدگی" سراسر در همین مقوله است. برای نمونه، چون به زعم او "ماشین" بد است، هر آنچه را که در تقابل با ماشین باشد، ستودنی است: "دهاتی بی سواد" و "خیش و گاو"، "این است که عظمت دارد" و آنگاه، چون از علوم کیهانی چیزی نمی داند، فکر می کند که لازمه فضا نورد شدن فقط اندکی شهامت است و مابقی تبلیغات: «نمونه دیگر این آدم سازی نوع جدید - یعنی از آدم عادی، قهرمان روی پرده ساختن سرنشینان موشک های فضاپیما هستند که تا دیروز زن هاشان هم جدی نمی گرفتندشان یا حتی شوهر هم نکرده بودند، اما امروز شهره ی آفاق اند و در چه حال؟... غافل از اینکه او هم آدمی ست مثل همه آدمها با اندکی شجاعت بیشتر یا شانس بیشتر.»

روی آوردن آل احمد به دعا و طلسم و جادو، اعتقاد به موروثی بودن فرهنگ و تربیت و... چیز تازه ای نیست. این لباس برارنده همان روشنفکری است که آل احمد سالها بعد ویژگی هایش را در دو جلد کتاب تئوریزه کرد. می گوید: روشنفکر «به هیچ جا و هیچ کس سر نسیارنده است جز به نوعی عالم غیب، به معنی عامش، یعنی به چیزی برتر از واقعیت ملموس که او را راضی نمی کند. به همین دلیل است که می توان روشنفکر را دنبال کننده راه پیغمبران خواند». (در خدمت و خیانت روشنفکران) و ادامه می دهد که: «... اندیشمندان و متفکران و روشنفکران بار پیغمبران را بر دوش می برند. یعنی که بار امانت را». او بدین وسیله ابتدا روشنفکر را از مشکل اندیشیدن نجات می دهد و سپس به عالم غیب وصل می کند تا "بار امانت" را که مفهومی قرآنی دارد، به عنوان تعهد اجتماعی همچنان بر

دوش کشند. تأکید می‌کند که در بین چهار دسته روشنفکران، بهترین آنان، یعنی «دسته اول ایشان شهیدانند.»

در "سنگی بر گوری" نیز آل‌احمد پس از پشت سر گذاشتن علم و دانش و با توسل به "عالم غیب" ما را به قبرستان سنت می‌برد تا در پیمودن راهی نامعلوم او را همراهی کنیم. و در واقع او بار دیگر نشان می‌دهد که روشنفکر ایرانی تا کنون، در کلیت خویش، در عرصه اندیشیدن چیزی جز توده مردم نبوده است. و در فرهنگ حاکم بر جامعه تنها باورهای توده است که نمود دارد. افکار آل‌احمد نمونه بارز این نظر است.

آل‌احمد این تئوری‌ها را صادر می‌کند تا نتیجه گرفته باشد که غرب و "غرب‌زدگی" سراسر توطئه‌چینی و توطئه‌بینی است. انگار تمام دنیا، همه مذاهب، رهبران، شاهان، مورخین و... دست به دست هم داده‌اند تا ایران و بیش از آن شیعیان ایران را تار و مار کنند. هر صفحه از کتاب "غرب‌زدگی" را باز کنید، بی‌شک یک توطئه کشف خواهید کرد. و به راستی آل‌احمد یکی از بزرگترین کاشفان توطئه‌های تاریخ ایران است. برای نمونه، او به هر شخصیتی شک می‌کند تا از شیخ فضل‌الله نوری، شیخ شهید بسازد. به همه بدبین است، پشت اسم ملک‌خان پسوند "مسیحی" را می‌چسباند تا در آزادیخواهی او شک کند، و پس نام طالب‌اف، "قفقازی" را تا وی را بیگانه بنمایاند و مشکوک سازد. انگار تنها آنکس که چون آل‌احمد شیعه باشد، می‌تواند حرف درست بزند. در همین راستاست که آقاخان کرمانی و زین‌العابدین مراغه‌ای جاده‌صاف‌کن‌های "غرب‌زدگی" می‌شوند. او همه اینها را می‌گوید تا ثابت کند که "آخرین سنگر دفاع در مقابل غرب‌زدگی" روحانیت است.

بینش سنتی او نسبت به زن نیز در غربزدگی ویژه است. برای نمونه در تعریف از غربزده می‌گوید: «آدم غربزده قرتی است. زن صفت است. به خودش خیلی می‌رسد. به سر و پوزش خیلی ور می‌رود. حتی گاهی زیر ابرو ور می‌دارد. به کفش و لباس خانهاش خیلی اهمیت می‌دهد». که البته تمامی صفات استفاده‌شده در این تعریف به "زن صفت" برمی‌گردد و همه بار منفی دارند.

در تعریف دیگری از غربزدگی باز برای پرداختن به مفاصد این مقوله، به زنان روی می‌آورد و می‌نویسد: غربزده کسی است مثل «پیرزن‌های خانواده که بر اثر گذشت عمر و تجربه‌ی سالیان از هر چیزی مختصر می‌دانند، و البته خاله‌زنکی‌اش را، آدم غربزده هم از هر چیزی مختصر اطلاعی دارد، منتها غربزده‌اش را». به بیانی دیگر پیرمردان در کسب تجربه آدمیانی کاملند. و بر پیرزنان برتری دارند.

در ادامه همین تفکر است که او نیازهای جنسی را هم زشت می‌شمارد و فکر می‌کند که راه رسیدن به عقل، با نفی آن آغاز می‌شود. برای نمونه در تعریف روشنفکر می‌نویسد: روشنفکر کسی است که «...در وجه اول در بند حواجی ابتدایی زندگی نیستند و رفاه نسبی مختصری که دارند، رسته از بند احتیاجات تن، تازه دچار بند عقل شده‌اند». و در ادامه همین بحث می‌نویسد: "کسی که در بند تن و شکم است"، "نمی‌تواند به قلمرو روشنفکری درآید"، که البته مراد او از تن، نیازهای جنسی انسان است.

کتاب "غربزدگی" را که به پایان برسانی، یک چیز در ذهن می‌ماند و آن این‌که: همه دندان تیز کرده‌اند تا ایران را بلعند. کتاب "در خدمت و خیانت روشنفکران" را که به پایان برسانی، بر موضوع فوق، موضوعی دیگر

افزوده می‌شود و آن این‌که: هر روشنفکر ایرانی غربزده‌ای است که دانسته و نادانسته دارد علیه کشور خود و فرهنگ آن توطئه می‌کند.

با نگاهی به سیاست حکومت محمدرضا شاه، این نیز گفتنی‌ست که آل‌احمد به خوبی می‌دانست که در اذهان، به نماد مبارزه علیه رژیم شاه بدل شده است و به آن می‌بالید و نمی‌خواست در این تصور حاکم خللی ایجاد شود، ولی او نمی‌دانست که حکومت شاه می‌داند، او غول بی‌خطری است. حکومت به این امر آگاه بود، زیرا می‌دانست که خطر نه در آل‌احمدها، بلکه جای دیگر نهفته است.

آل‌احمد و سنگی بر گوری

"سنگی بر گوری" در اول مرداد ۱۳۴۲ نوشته شده است. "سنگی بر گوری" در اصل بخشی از اتوبیوگرافی نویسنده است. این کتاب گذشته از ارزش شاخص جامعه‌شناسی، زبان و سبک نوشتاری زیبایی دارد که در بین آثار آل‌احمد ویژه است، و اگر چه در کارنامه قلمی آل‌احمد در شمار داستان نوشته شده، اما داستان نیست، و آل‌احمد آن را با دید داستانی ننوخته است. این اثر در بسیار مواقع به داستان نزدیک می‌شود و برخی صحنه‌ها اوج سبک او را نمایندگی می‌کند. می‌توان در کلیت خویش آن را داستان نیز به شمار آورد، هر چند نویسنده خود نام قصه بر آن نهاده است.

خواندن این کتاب می‌تواند دریچه‌ای بگشاید بر خواننده در شناخت انسان ایرانی و هویت او در تاریخ.

کتاب "سنگی بر گوری" با آیه‌ای از قرآن شروع می‌شود: «هر آدمی سنگی است بر گور پدر خویش» و آنگاه: «ما بچه نداریم. من و سیمین.» و این آغاز روایت است؛ روایت اینکه آل‌احمد نمی‌تواند سنگی بر گور خویش

داشته باشد. توضیح بیشتر اینکه، تخم‌های او قادر نیستند اسپرم لازم را برای تولید بچه فراهم کنند. به قول خودش: «تکلیف مدتهاست که روشن است. توجیه علمی قضیه را که بخواهی، دیگر جای چون و چرا نمی‌ماند، خیلی ساده، تعداد اسپرم کمتر از حدی است که بتواند حتی یک قورباغه خوش زند و زار را بارور کند.»

بسیاری از مردم دنیا بی‌بچه‌اند؛ یعنی به علت عاملی جسمانی نمی‌توانند صاحب فرزند شوند. هر کس به فراخور شعور اجتماعی خویش گره از این مشکل می‌گشاید. حال ببینیم آل‌احمد، روشنفکر و منتقد جنجال‌برانگیز غرب‌زدگی در ایران، چگونه گره از این مشکل خویش می‌گشاید.

آل‌احمد هیچ باوری به علم ندارد. او از علم فرسنگ‌ها فاصله دارد. موضوع روشن است. علم پزشکی به او گفته است، تعداد اسپرم‌هایش کم است و نمی‌توانند بارآور باشند. ولی او این را "توجیه" می‌داند. بگذریم از اینکه حتی نمی‌اندیشد که اسپرم انسان نمی‌تواند حیوان را بارور کند، وگرنه لازم نبود پای قورباغه را به میان بکشد.

آل‌احمد در برابر این واقعیت چنان خود را حقیر و زبون و توسری‌خورده احساس می‌کند که پنداری پایان دنیاست: «توجیه علمی قضیه را همان سال دوم و یا سوم ازدواجمان فهمیدم. ولی چه فایده؟ چون پس از آن هم من بارها به امید فرج بعد از شدتی سراغ آزمایشگاه‌ها رفته‌ام و در یک گوشه کثیف خلای تنگ و تاریکشان، سر پا و به ضرب یک تکه صابون خشکیده عمداً فراموش‌شده رختشویی، با هزار تمنا همین حضرات معدود اسپرم را دعوت به نزول اجلال کرده‌ام و بعد با هزار ترس و لرز و عجله... به دکتر سپرده‌ام... تا پس از نیم ساعت مکاشفه در ته آسمان بسیار

تنگ و بسیار پست اما بسیار عمیق همان میدان یارو سر بردارد و خبر فتح را بدهد...». انگار "یارو" یعنی پزشک‌ها مسبب کم اسپرم بودن تخم‌های آل‌احمد هستند و یا آنان از او خواهش کرده‌اند تا زحمت کشیده، برای حل مشکل خویش به علم پزشکی رجوع کند. گذشته از همه اینها، یک آزمایش ساده پزشکی که احتیاج به این‌همه داستان‌سرایی ندارد. و تازه خودارضایی، آن‌هم برای تحقیقات پزشکی، مگر "گناه کبیره" است که باید برای بیان آن زمین و آسمان را به هم بافت.

آل‌احمد ضد علم، ماه‌ها و ماه‌ها "مشتري پر و پا قرص آزمایشگاه‌ها" بود. "هر ماه یک بار" تا شاید بچه‌دار شود. و چون در "وطن" چاره‌ای نمی‌یابد، راهی اتریش می‌شود. پزشک اتریشی به او می‌گوید: «اگر علاقمندی باید یک سال زیر نظر باشی... که روزی صد تومان خرج داشت». و همین حرف باعث می‌شود تا آل‌احمد پزشک را به احمق بودن مفتخر کند. او از همه طلبکار است، انگار پزشک مقصر در بچه‌دار نشدن اوست.

البته مشکل اصلی این است که یک مرد ایرانی فاقد "مردانگی" است. و این یعنی فاجعه. این را نیز باید پذیرفت که شاهکار آل‌احمد ابراز این درماندگی است. اگر چه او نمی‌خواهد بپذیرد که از نظر تولید مثل ناتوان است. ناتوانی که البته مسأله‌ای نیست، ناتوان در جامعه عقب‌مانده ترحم برمی‌انگیزد و چه بسا عزیز می‌شود. ولی در این مورد، موضوع به پایین‌تنه مربوط می‌شود و این یعنی افول شکوه و اعتبار مرد. مگر این درد قابل گفتن است. مگر مرد در یک جامعه مردسالار می‌تواند مقصر باشد. تا کنون همیشه زن مقصر بوده است و یا مشکل بر سر زن آوار شده است. اینجاست که «هرچه فکرش را می‌کنم نمی‌توانم بفهمم. یعنی می‌توانم.

قضا و قدر و سرنوشت و همه اینها را با همان توجیه علمی، همه را می‌فهمم. اما تحملش ساده نیست. عین درسی که نفهمیده‌ای و ناچار ذهنی نشده است». و نتیجه اینکه آل‌احمد فکر می‌کند، سرنوشت او را "برای مردن بالقوه" انتخاب کرده و "جلوی نیستی" انداخته است تا "گذر دیگران را با حسرت تماشا" کند.

آل‌احمد هیچ پدیده علمی را در این کتاب بی‌تحقیر رها نمی‌کند. پزشکان را تا پست‌ترین انواع بشر تنزل می‌دهد، مطب‌ها و ابزار پزشکی را مسخره می‌کند.

آل‌احمد با همسرش، سیمین، نزد دکتر می‌روند تا تخمدان همسرش معاینه پزشکی شود. روند معاینه را چنین تعریف می‌کند: «اصلاً می‌دانید جاکشی یعنی چه؟ من همان روز تجربه کردم. بله زخم را جلوی چشمم جوری روی تخت پر از سیخ و میخ و پیچ و چرخ عمل خواباندند که من توی رختخواب می‌خواباندم. آستین‌ها بالا، ابزار به دست و آنوقت نگاهش! جوری بود که من یکمرتبه به یاد خواهرم افتادم که عاقبت رضایت نداد، به اینکه عملش کنند، به اینکه دست مرد غریبه به تنش بخورد. و مال او سینه بود. سرطان در عمق وجودش نشسته بود اما عاقبت به عمل راضی نشد. موهای دست یارو از دستکش بیرون مانده بود و زخم جوری خوابیده بود که من اصلاً نمی‌توانستم... ولی حتی داد هم نزددم. فقط دیدم تحملش را ندارم. عین جاکش‌ها... دیدم دیگر نمی‌توانم. عجز را با تمام قامت در هیكلی ابزار به دست جلوی روی خودم ایستاده دیدم... یکی دیگر از لحظاتی که نفرت آمد. به سر حد مرگ...»



جلال آل احمد در کنار همسرش سیمین دانشور عکس khabgard :
چنین آدم بی‌بضاعتی در علم و دانش، طبیعی است که به خرافات، جادو و طلسم روی آورد: «بعد از این فصاحت بود که رفتم سراغ دوا و درمانهای خانگی. هرچه بود، بی‌ضرر بود.» «مثلاً نزدیک به چهل روز مدام، روزی چهل نطفه تخم‌مرغ از خانه مادرم می‌آمد... و من باید همه را می‌خوردم. خام خام.» «مگر تنها همین بود! نسخه جگر خام هم بود، چله‌بری هم بود، امامزاده بی‌سر هم بود در قم، دانیال نبی هم بود در شوش، چله‌بری را عاقبت زخم نرفت. روز چهلم آب مرده‌شورخانه روی سر ریختن.»

"سنگی بر گوری" داستان روشنفکر ایرانی‌ست و دنیای سراسر تضاد و نیرنگ و تناقض او؛ داستان روشنفکری که پاسدار ناب سنت است و می‌خواهد برای تغییر جامعه از سنت تغذیه کند. روایت مردی عقیم که مراد بسیار کسان است و غمخوار بی‌قرار توده و خود از "بی تخم و

ترکه" ماندن در عذاب. روایت نویسنده‌ای است صاحب سبک و به ظاهر مدرن که دنیا را دگرگون می‌خواست، اما خود توان دگرگون شدن نداشت. شهادت تنها خصیصه‌ای از روشنفکر است که در آل‌احمد بارز بود. او انسان پویایی بود که در تضادهای فکری خویش گم شده بود و تا پایان زندگی نتوانست خود را از بستر تضادی که دور خود تنیده بود برهاند. این موقعیت متناقض تنیده در وجود آل‌احمد بود. او در این کتاب با شهادتی بی‌نظیر، خود را، مرد ایرانی را، بی‌آنکه خود بخواهد، عریان می‌کند. آل‌احمد در این روایت، یک موضوع خصوصی خویش را عمومی می‌کند. با علنی شدن موضوع می‌توان واقعیت ذهنی آل‌احمد را بررسیید.

فرزند نداشتن و عقیم بودن نیز در چند داستان آل‌احمد تکرار شده است. در "مدیر مدرسه"، مدیر در اولین صحبت خود با دانش‌آموزان می‌گوید: «چیزی نداشتم تا برایشان بگویم. فقط یادم است اشاره‌ای به این کردم که مدیر خیلی دلش می‌خواست یکی از شما را به جای فرزند داشته باشد و حالا نمی‌داند با این همه فرزند چه بکند.»

در "نون والقلم" هم "قضیه‌ی بی‌تخم و ترکه بودن" عبدالزکی میرزابنویس مطرح می‌شود که خطر از دست دادن همسر تهدیدش می‌کند. او نیز برای بچه‌دار شدن به هر کوششی دست می‌یازد، ولی معالجات بی نتیجه می‌ماند.

آل‌احمد با مایوس شدن از خرافات، یا به قول خودش "دوا و درمان‌های خانگی"، به مرزهای ازدواج شک می‌کند و به آنجا می‌رسد که: «آدم می‌خواهد بزند زیر همه چیز». ولی باز به این نتیجه می‌رسد که: «ولی مگر می‌شود از همه اینها سر پیچاند». در نهایت، به دو زنی می‌اندیشد، با

زنان دیگر همبستر می‌شود: «در آمستردام قضیه جدی شد. یعنی شخص دوم کار دستمان داد. زنی تازه از شوهر طلاق گرفته و تور اندازه و همسن و سال خودم. و خدمتکار به تمام معنی. ولری دوغ ندیده‌تر از من. و هفت روز بسش نبود. دنبالم آمد لندن. ده روز هم آنجا. و برگشتن هم مرا کشید به آمستردام. و دو روز از نو. و که اگر بچه‌دار شدم؟... و که خوب. معلوم است. می‌گیرمت». به عنوان زن دوم و هووی سیمین دانشور.

در ادامه حکایت "سنگی بر گوری"، آنگاه که آل‌احمد به ایران بازمی‌گردد، پس از چندی، سیمین دانشور از ماجرا اطلاع می‌یابد و «محیط خانه سه ماه تمام بدل شد به محیط اتاق بازرسی. تا عاقبت درماندم. همه قضایا را از سیر تا پیاز برایش گفتم و تصمیم گرفتم بنشینم و مطلب را دست‌کم برای خودم حل کنم. و چه جور؟ با نوشتن. و نوشتم...». حال پرسش این است: اگر سیمین دانشور از موضوع بو نبرده بود، آل‌احمد این اتوبیوگرافی را می‌نوشت؟ من پاسخی برای این پرسش ندارم. فقط می‌توانم بگویم، عریان کردن خویش - مرد ایرانی - تا همین اندازه نیز شاهکار است. و این شهامت از جمله افتخارات آل‌احمد خواهد ماند.

در "حل کردن مطلب" برای خویش، آل‌احمد پس از بررسی‌دن رابطه "پدر با نوه... خون و نسل و دوام خلقت" به این نتیجه می‌رسد که: «"عظمت خلقت"، "چنین عظمتی ... پرت‌تر از آن است که به علت عقیم بودن تو ککش بگزد" و اینحاست که به سراغ پدر، به گورستان می‌رود: «خوب پدر. می‌بینی که عجله‌ای نیست در احتیاج تو به نوه داشتن. وانگهی برادرزاده که هست... خوشحال نیستی؟ می‌بینی که چراغت کور نمانده. شبهای روزه همچنان برقرار است. نگذاشتیم در خانه‌ات بسته شود...»

و در ادامه «...اما تا یادم نرفته این را هم بدان که من سنگ قبر تو نیستم. یادت هست که می‌گفتی دنیا دار بده و بستان است؟». و در نهایت بر سر قبر عمقزی به این نتیجه می‌رسد که: «...و امروز من آن آدم ابترم که پس از مرگم هیچ تنابنده‌ای را بجا نخواهم گذاشت تا در بند اجداد و سنت و گذشته باشد و برای فرار از غم آینده به این هیچ گسترده شما پناه بیاورد. من اگر بدانی چقدر خوشحالم که آخرین سنگ مزار درگذشتگان خویشم. من اگر شده به اندازه یک تن تنها نقطه ختام سنتم. نفس نفی آینده‌ای هستم که باید در بند این گذشته می‌ماند... من این صفحات را همچون سنگی بر گوری خواهم نهاد که آرامگاه هیچ جسدی نیست. و خواهم بست به این طریق در هر مفری را به این گذشته در هیچ و این سنت در خاک». شاید ذکر این موضوع هم جالب باشد که ابتر که در لغت به معنای دم‌بریده، ناقص و دنبال بریده است، دشنامی بود که "کفار" به محمد، پیامبر اسلام، می‌دادند، چون او هم پسر نداشت.

آیا واقعاً این خطابه زیبا که پایان‌بندی کتاب است، سنگی بر گور سنت است؟ آیا واقعا آل‌احمد "در هر مفری را به این گذشته در هیچ و این سنت در خاک" بسته است؟ و یا به آنچه که خود گفته، باور دارد؟

با توجه به نوشته‌های بعدی آل‌احمد می‌توان به این نتیجه رسید که این خطابه نیز در چارچوب ذهن آشفته او قابل بررسی است؛ ذهنی که مفاهیم را نمی‌شناسد و مغشوش است؛ ذهنی که ناآگاهی خویش را در پس جملاتی تصنعی و بی‌مایه، ولی از نظر ادبی قابل توجه، پنهان می‌کند. این همان ذهنی است که جنبش مشروطه را "جنجال مشروطیت" می‌نامد که آن را یک شرکت انگلیسی نفت راه انداخته است؛ ذهنی که قانون

اساسی فرانسه را یک "سند کهنه" می‌نامد تا "فلسفه سیاسی مغرب را از پایه خراب" معرفی کند؛ ذهنی که می‌کوشد تا خرافات جامعه تا بن دندان بی‌اندیشه ما، دانش و دانایی معرفی شوند.

مصادره آل احمد

امروز پرداختن به آل احمد نه به عنوان یک "غول"، بلکه نویسنده و منتقد، باید آسان‌تر باشد. نسل امروز در سایه "هیبت" جلال قرار ندارد، پس می‌توان راحت‌تر عقاید او را بررسی کرد؛ کاری که لازم است.



آیت‌الله سید احمد حسینی طالقانی، پدر جلال آل احمد عکس TASNIM :
آل احمد اگرچه خود قربانی سانسور بود، ولی سانسور حاکم، با ممانعت از چاپ آثار او، در اصل در هر نقدی را نیز بر عقاید او بست. سانسور حاکم بر جامعه، خود دلیلی شد و کمکی بزرگ در اسطوره شدن آل احمد.

کتاب ممنوع‌الانتشار "غرب‌زدگی" بی‌آنکه نقدی بر آن نوشته شود، دست به دست گشت و خوانده شد و اذهان ساده‌پسند را خوش آمد. جوانانی که گرایش‌های مذهبی دارند، هنوز هم از این "غول" تغذیه فکری می‌کنند. رژیم جمهوری اسلامی نیز بیش از چهار دهه از اندیشه‌های آل‌احمد سود برد، از آن استفاده کرد و در اعتبار بخشیدن به اندیشه‌های او جایزه ادبی آل‌احمد را بنیان گذاشت.

در مورد آل‌احمد فقط یک چیز می‌توانم بگویم و آن این‌که: با اندکی گشاده‌نظری، او یک روضه‌خوان مدرن بود. اگر جامعه ایران رشد طبیعی فکری می‌داشت، روضه‌خوانان ما همان حرف‌هایی را می‌بایست می‌زدند که آل‌احمد می‌زد.

آثار آل‌احمد، به جز چند استثنا، در کل و به ویژه "غرب‌زدگی" حکایت بالای منبر رفتن یک روضه‌خوان است که اندکی مطالعه دارد و به دور و بر خویش دقیق شده است. و می‌خواهد برای سئوال‌هایی که برایش پیش آمده، پاسخی مناسب بیابد، ولی چون فاقد اندیشه‌ای فلسفی است، در سطح می‌ماند و آسمان و ریسمان را به هم می‌بافد تا به خورد توده مردمی که پای منبرش گرد آمده‌اند بدهد.

آل‌احمد در قیاس با پدر خویش، سیداحمد حسینی طالقانی، یک آخوند امروزی و معاصر بود. پدر روضه‌خوانی بود سنتی، پسر اما روضه‌خوانی مدرن، که راه پدر، به شکلی دیگر، در پیش گرفت. او شاید سنگی بر گور پدر خود - به روایت قرآن - نهد، ولی سنگی شد بر گور سنت تا در ایران استبدادزده و سنتی، همچنان ببالد و سال‌ها بعد، در سال ۱۳۵۷ در هیأت انقلاب بشکوفد.